



حفظ معنوی

جلد دوم

غزلیات حافظ شیرازی به روایت دکتر دینانی



کریم فیضی

حافظ معنوی

غزلیات حافظ به روایت دکتر دینانی

جلد دوم

کریم فیضی



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۹۵

سرشناسه: ابراهیمی دینانی، غلامحسین، ۱۳۱۳ -
 عنوان قراردادی: دیوان، شرح
 عنوان و نام پدیدآور: حافظ معنوی / غزلیات حافظ به روایت دکتر دینانی؛ کریم فیضی
 مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۹۰
 مشخصات ظاهری: ج.
 شابک: (دوره) 978-964-423-843-7 (ج.۱) 978-964-423-844-4 (ج.۲) 978-600-435-010-5
 وضعیت فهرست نویسی: فابا
 یادداشت: ج. ۱. (چاپ پنجم: ۱۳۹۵) (فیبا)
 یادداشت: ج. ۲. (چاپ اول: ۱۳۹۵) (فیبا)
 موضوع: حافظ، شمس الدین محمد، - ۷۹۲ق. دیوان - نقد و تفسیر
 موضوع: شعر فارسی - قرن ۸ق. - تاریخ و نقد
 شناسه افزوده: فیضی، کریم، ۱۳۵۸ - ، گردآورنده
 شناسه افزوده: حافظ، شمس الدین محمد، - ۷۹۲ق. دیوان. شرح
 شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ ج ۲ الف ۵۴۳۵ / PIR
 رده بندی دیویی: ۸۱ / ۳۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۵۶۱۶۰

نشانی مؤلف: karim.feyzi5@gmail.com



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱
 تلفن: ۲۹۹۹۳۴۵۵-۶
 فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۳۴۸۶
 فروشگاه شماره (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

حافظ معنوی (جلد دوم)

تألیف کریم فیضی

طراح جلد: رضا گنجی

صفحه آرا: رحیم رضانی

حروف نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

شمارگان: ۱۰۵۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۹۵

قیمت: ۲۷۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۳-۸۴۳-۷ (دوره) ISBN: 978-964-423-843-7 (vol. set)

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۵-۰۱۰-۵ (ج.۲) ISBN: 978-600-435-010-5 (vol. 2)

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. Printed in Iran

تقدیم به بانوی هنرمند
خانم نیره سادات طباطبایی
به پاس خلق‌ها و خلاقیت‌ها
و به پاس عشق و مهر

فهرست مطالب

۱۳	مقدمه نویسنده
۱۷	مقدمه استاد دکتر دینانی
۳۱	۱۵۱. معشوق آنگونه که هست
۳۵	۱۵۲. محجوبی و مستوری
۳۹	۱۵۳. محک تجربه یا مراقبه
۴۴	۱۵۴. زبانی که رسا نیست
۴۸	۱۵۵. از «در» تا «دُر»
۵۳	۱۵۶. برای نگار «جان» نیز کم است
۵۵	۱۵۷. یک نکته از این معنی
۶۰	۱۵۸. سوی اقلیم وجود
۶۵	۱۵۹. زخم‌های مقدس
۶۹	۱۶۰. جذبه امید
۷۳	۱۶۱. ماه مجلس وجود
۷۷	۱۶۲. گنج حضور
۸۲	۱۶۳. فغان از روزگار
۸۶	۱۶۴. گریه شام و سحر
۸۸	۱۶۵. عمارت ویرانه دل

۱۶۶. حیرت و عشق ۹۲
۱۶۷. آزادی از بار غم ۹۵
۱۶۸. سپاس از معشوق ۹۸
۱۶۹. بیداری از زهد و ریا ۱۰۱
۱۷۰. دولت بیدار ۱۰۵
۱۷۱. محوریت خال ۱۰۹
۱۷۲. قصه‌ای بر سر بازار ۱۱۴
۱۷۳. در این جهان ناپایدار ۱۲۰
۱۷۴. گرفتاری در کمند ۱۲۴
۱۷۵. گذر از کوچه رندان ۱۲۸
۱۷۶. راه نجات از غم ایام ۱۳۲
۱۷۷. حقیقت جنگ ندارد ۱۳۶
۱۷۸. کاش فلک اجازه می‌داد ۱۴۰
۱۷۹. عدالت باید ۱۴۴
۱۸۰. در انتظار باد صبا ۱۴۷
۱۸۱. سرّ محبت بین نه نقص گناه ۱۵۱
۱۸۲. بازی چرخ ۱۵۵
۱۸۳. در جستجوی عدالت عاشقانه ۱۵۷
۱۸۴. راه درست «عیاری» است ۱۶۱
۱۸۵. آنجا که هماهنگی جان و تن می‌رود ۱۶۶
۱۸۶. مستوری و مستی ۱۷۰
۱۸۷. چو منصور بر سر دار ۱۷۵
۱۸۸. آزادی در اسارت یار است ۱۷۸
۱۸۹. خاک کیمیا نمی‌شود! ۱۸۲
۱۹۰. عشق وقتی طوفان برپا کند ۱۸۷
۱۹۱. دعای فرشتگان هفت آسمان ۱۹۱
۱۹۲. گنجی از جنس بی‌نیازی ۱۹۶
۱۹۳. بلایی به نام تزویر ۲۰۱
۱۹۴. بی‌نیاز باش تا بی‌نیاز شوی ۲۰۶
۱۹۵. در جستجوی گشایش و آرامش ۲۱۰

۱۹۶.	غزلی که به حافظ نمی خورد	۲۱۴
۱۹۷.	دل چو پرگار	۲۱۶
۱۹۸.	کشتن با چشم، زنده کردن با لب	۲۲۰
۱۹۹.	نگرانی تا قیامت قائم است	۲۲۴
۲۰۰.	ربط عاشق به معشوق	۲۲۸
۲۰۱.	شرح درد فراق	۲۳۵
۲۰۲.	مدد از پیر مغان	۲۴۱
۲۰۳.	شیوه عاشق کشی	۲۴۵
۲۰۴.	قصه گیسو	۲۴۹
۲۰۵.	از جهان معشوق	۲۵۲
۲۰۶.	تمنا از خواب گزار	۲۵۶
۲۰۷.	سیرت و سان عشق	۲۶۰
۲۰۸.	غزلی از جنس ظاهر	۲۶۴
۲۰۹.	تفوق بر ماه	۲۶۶
۲۱۰.	مقام یاد یار	۲۷۰
۲۱۱.	گرداب غم	۲۷۴
۲۱۲.	سوسن سجاده بردوش	۲۷۸
۲۱۳.	از دل به دل	۲۸۳
۲۱۴.	تمام عرفان در یک بیت	۲۸۶
۲۱۵.	حیف اوقات	۲۹۰
۲۱۶.	انتظار وفا از معشوق	۲۹۵
۲۱۷.	شعری برای شعر	۲۹۹
۲۱۸.	کیمیای مهر	۳۰۱
۲۱۹.	فن شریف عشق	۳۰۶
۲۲۰.	واعظ آری، مانه؟	۳۱۰
۲۲۱.	آنجا که زمان فرصت ندهد	۳۱۵
۲۲۲.	زیبا ولی بی وفا	۳۲۰
۲۲۳.	از خدا باید خواست	۳۲۴
۲۲۴.	هدایت و گمراهی در ترازو	۳۲۸
۲۲۵.	در خیل عشقبازان	۳۳۴

۲۲۶. از لاله تا ناله..... ۳۳۸
۲۲۷. از دی فراق می گذریم..... ۳۴۲
۲۲۸. طایر سعادت..... ۳۴۵
۲۲۹. سری برای عشق..... ۳۴۸
۲۳۰. روز عشق نزدیک است..... ۳۵۱
۲۳۱. نیاز به طرب..... ۳۵۵
۲۳۲. درد دل با معشوق..... ۳۵۹
۲۳۳. عجایب ره عشق..... ۳۶۲
۲۳۴. یادآوری یادآوری..... ۳۶۷
۲۳۵. مدح شاه وقت..... ۳۶۸
۲۳۶. شرح عشق و عاشقی..... ۳۷۰
۲۳۷. الطاف کارساز..... ۳۷۵
۲۳۸. حدیث جان مپرس از نقش دیوار..... ۳۷۹
۲۳۹. باطن خیامی حافظ..... ۳۸۳
۲۴۰. جهان سهل و مختصر است..... ۳۸۸
۲۴۱. اکسیر مراد این است..... ۳۹۲
۲۴۲. تمنا از باد صبا..... ۳۹۶
۲۴۳. وعده دیدار بده..... ۴۰۰
۲۴۴. تلازم محبت و جفا..... ۴۰۴
۲۴۵. خدایا! سببی..... ۴۰۷
۲۴۶. در کمین گاه حوادث..... ۴۱۱
۲۴۷. در ظلمت است نور..... ۴۱۵
۲۴۸. هیچ راهی بی پایان نیست..... ۴۱۹
۲۴۹. مکر عالم پیر و نقش خال نگار..... ۴۲۴
۲۵۰. صاف به جای صوف..... ۴۲۹
۲۵۱. حجت موجه عشق..... ۴۳۴
۲۵۲. آنجا که سرو محرم نیست..... ۴۳۸
۲۵۳. هو العاشق و المعشوق..... ۴۴۳
۲۵۴. در ستایش مستی..... ۴۴۷
۲۵۵. کشتی در شط..... ۴۵۰

۲۵۶	خیام اندیشی در ساحت زندگی.....	۴۵۴
۲۵۷	زیباترین سخن در شرح عشق.....	۴۵۹
۲۵۸	لم یبق إلا المعشوق.....	۴۶۳
۲۵۹	عشق بازی نیست!.....	۴۷۰
۲۶۰	تمام حکمت در یک بیت.....	۴۷۵
۲۶۱	کار بر خود آسان کن.....	۴۸۰
۲۶۲	آیین درویشی.....	۴۸۵
۲۶۳	غریب راه عشق.....	۴۹۱
۲۶۴	هوس پارسایی.....	۴۹۴
۲۶۵	حرم امن دل.....	۴۹۹
۲۶۶	مهر و نشان محبت.....	۵۰۴
۲۶۷	جام جهان‌نمای دل.....	۵۰۸
۲۶۸	نصیحت به صوفی.....	۵۱۲
۲۶۹	تلازم دور و تسلسل.....	۵۱۶
۲۷۰	در هوای وصل.....	۵۲۱
۲۷۱	راز دهر.....	۵۲۵
۲۷۲	مکن بیدار از خواب.....	۵۲۹
۲۷۳	یوسف دل در چاه زنخدان.....	۵۳۱
۲۷۴	رخت در دریا.....	۵۳۵
۲۷۵	اقتدا به مولانا.....	۵۳۹
۲۷۶	عشق و مفلسی.....	۵۴۲
۲۷۷	آسان‌گیر بر خود.....	۵۴۶
۲۷۸	تظاهر قبیح است، هم در فسق هم در زهد.....	۵۵۱
۲۷۹	صدای سخن هاتف.....	۵۵۷
۲۸۰	خوشی‌ها از معشوق است.....	۵۶۱
۲۸۱	زیوری برای فکر بکر.....	۵۶۵
۲۸۲	تصویری از معشوق.....	۵۷۰
۲۸۳	دل‌داده بیدل!.....	۵۷۲
۲۸۴	سست و سخت جهان.....	۵۷۷
۲۸۵	دنیا از بند تا فریب.....	۵۸۱

۲۸۶. هنر نمی خرد ایام ۵۸۴
۲۸۷. پیروی از شمع ۵۸۹
۲۸۸. از امید تا ناامیدی ۵۹۳
۲۸۹. شوق کافی نیست ۵۹۸
۲۹۰. کیمیای سعادت دوستی ۶۰۳
۲۹۱. راهی به بیرون از عالم نداریم ۶۰۸
۲۹۲. نه هر دری و هر خاکی ۶۱۲
۲۹۳. چرخ برهم زدن ۶۱۶
۲۹۴. از قصه عشق ۶۲۰
۲۹۵. ملال مصلحتی ۶۲۳
۲۹۶. برمنهج عدل ۶۲۷
۲۹۷. سؤال و جواب ۶۲۹
۲۹۸. پیش اهل عقول فاش مکن! ۶۳۳
۲۹۹. نقشی که پاک نمی شود، حتی با طوفان ۶۳۷
۳۰۰. عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام ۶۴۴

مقدمه نویسنده

میر احوال است، نه موقوف حال بنده آن ماه باشد، ماه و سال
کیمیای حال باشد دست او دست جنباند، شود مس مست او
خدای بزرگ را شاکرم که در این برهه از زمان این توفیق را داد که بتوانم جلد
دوم کتاب «حافظ معنوی» را به حضور شما خوانندگان گرامی این کتاب تقدیم کنم.
جلد نخست این کتاب حدود ۵ سال پیش منتشر شد و مورد استقبال دوستداران
حکمت و معنی قرار گرفت، تا به این حد که در زمانی که این مقدمه به قلم می‌آید،
۶ بار تجدید چاپ شده است. خوانندگان جلد اول این کتاب و کتاب‌های دیگر این
مجموعه (از جمله «هستی و مستی»، «شعاع شمس»، «راز راز»، «سرشت و سرنوشت»
و اخیراً «کیمیای عشق») با استقبال بی‌نظیر خودشان از این آثار - که در نهایت وضوح
و بساطت به قلم آمده - نشان دادند که مبانی حکمت و فلسفه و عرفان در جامعه ما
همچنان دارای طرفدارانی بسیار است.

با اینکه جهان از دیروز تا امروز چند و چندین بار عوض شده و پس از
دگرگونی‌هایی بس و بسیار، امروزه دیجیتال‌یسم همه‌جانبه، تقریباً همه جا را به
تصرف خویش درآورده، با این حال شاهدیم که میراث عرفانی و معنوی ایران
همچنان زنده، بالنده و پرتطرفدار است با علاقمندانی با نشاط و پُرانگیزه و مستعد که
حاضر نیستند دریافت‌های موجود در میراث هزاران ساله حکمت بشری را با چیزی

دیگر عوض کنند.

در واقع، در عرفان و به طور خاص عرفان ایرانی که ما میراث‌دار آنیم، رگه‌هایی از لطافت، ظرافت، زیبایی، عمق، آگاهی و دانایی وجود دارد که با هیچ چیز دیگری قابل تعویض نیست. این نکته نمی‌تواند از دیده تیزبین اشخاص فکور پنهان بماند. کدامین اندیشه‌خواه ظریف‌بین می‌تواند عمق، محتوا، زیبایی و دلالت این سخن مولانا را با چیزی دیگر عوض کند که جهانی را در دو بیت گنجانده است:

جرعه‌ای چون ریخت ساقی الست بر سر این شوره خاک زیر دست
جوش کرد آن خاک و ما زان جوششیم جرعه‌ای دیگر که بس بی‌کوششیم
اما در این سالها یعنی فاصله بین جلد اول و دوم مسائلی بر ما گذشته و قضایایی پیش آمده که ذکر و بیان از حوصله این نوشته خارج است. اشاراتی هم که در دیباچه دو کتاب «راز راز» و «کیمیای عشق» کرده‌ام، اکنون که نگاه می‌کنم می‌بینم احتمالاً بی‌ضرورت بوده. شاید طرح آن حال و هوا در آن دو مقدمه، به نوعی ایدای خواننده هم بوده باشد که از بابت آن شرمسار و پوزش خواهم.

اکنون شادکام و شادمانم. شادمانی‌ام را از انتشار این کتاب در این مقطع از زمان پنهان نمی‌کنم. خوشحالم که مانده‌هایی دیگر از رحمت و روحانیت و عشق و عرفان و مواجید الهی به دست طالبان این معانی عزیز و ارزشمند می‌رسد. خوشحالم که در تداوم این طریقت و بسط و اشاعه آن، سهم کوچکی نیز من داشته‌ام هرچند استحقاق و شایستگی این مهم در من نیست. خوشحالی‌ام زمانی افزون‌تر خواهد شد که مشمول خیرخواهی و نیکخواهی و دعا و ذکر خیر صاحب‌دلانی باشم که در گوشه‌گوشه این کشور و این فرهنگ بی‌هیچ ادعایی، وجودشان مایه خیر و برکت است و عالم از فیضشان منتفع است هرچند نه اسمی دارند نه رسمی. شاید حتی خود نیز ندانند که لنگر وجد و وجودند و وجدان.

نکته‌ای دیگر هم بجاست که در همین مقدمه مورد اشاره قرار بگیرد: این اثر نیز مثل بخشی از آثار قبلی‌ام، حاوی نگاهی انتقادی به موارث گذشته ایران است. این نگاه، نه از سر تفنن و خودنمایی که از سر ضرورت بوده است. احساس کرده‌ام بدون تأمل و دقت و نکته‌یابی‌های دقیق در وادی‌های جدید تفکر، اسیر و سرگردان خواهیم بود. از روی همین دغدغه و اصالت تفکر، انتقادی، از سلطنت قافیه و سیطره

آن در سخن گرامی حافظ انتقاد کرده‌ام. در جایی دیگر از قاعده انگاشته شدن عبارات عربی سخن گفته‌ام که آوردن آن خالی از اشکال نیست:

مواردی از نوع رد العجز الی الصدر، قاعده نیست بلکه اسم عربی یک صنعت شعری است. این را از این جهت می‌گویم که به دلیل استیلای زبان و ادب عربی، هرچه به زبان عربی بیان می‌شود، به اشتباه «قاعده» ارزیابی می‌شود در حالی که عربی هم زبانی است مثل زبان‌های دیگر. مگر هرچه در زبان انگلیسی یا فارسی بیان شود، قاعده است؟ به تازگی متوجه شده‌ام آنچه در متون کلاسیک به اسم قاعده تحویل ما داده شده، هیچ ملاکی ندارد، جز عربی بودن! این حرف در مورد بسیاری از عبارات عربی صادق است. به طور خاص آنچه در کلام و فقه و ادب عربی به این صورت آمده، سخنی است معمولی که می‌توان ترجمه به فارسی کرد و دید حرفی است متعارف و اساساً فارسی یک موضوع به عربی بیان شده است.

سپاسه‌ایم را ارزانی استاد مکرم آقای دکتر دینانی عزیز می‌کنم که فیلسوف است و بزرگ و نادر و همچنان بزرگوارانه با من مامشات و سلوک می‌کند. در استادی و درویشی یک بزرگ، همین بس.

نیز سپاسگزارم از سرپرست و ریاست محترم مؤسسه اطلاعات که تا امروز این آثار را به شایسته‌ترین شکل ممکن منتشر کرده‌اند و واسطه‌العقد خیری کثیر شده، دعاهایی بسیار را موجب شده‌اند که سعی است مشکور و مأجور.

می‌ماند دو سپاس واپسینم که نخستین آنها ارزانی همسرم، خانم نیره‌سادات طباطبایی است که به موازات اشتغال من به این کار نفس‌گیر، او هم با شکیبایی بسیار و تلاش شبان و روزان به خلق و آفرینش هنری مشغول بود و موفق به پدید آوردن کارهایی شد که قلم من از توصیفشان عاجز است و بیانم قاصر از اینکه بتوانم یک‌دهم از عمق و روح و باطن نقش‌های سنتی و مدرنش را شرح دهم.

به طور خاص از این جهت از همسرم سپاسگزارم که در «فصل بحران» و «عهد ملالت»، پیوسته مشوق من بود، آن هم نه با زبان که با عمل و با آفرینش‌هایی ماندگار و روح‌گستر. از خداوند می‌خواهم بر قدرت هنری افتخارآمیز او بیفزاید و جامعه را از مانده‌های روحانی یافت‌ها و دریافت‌های او بهره‌مند سازد.

سپاس دیگرم از دوستان «درس مثنوی» و «درس حافظ» و «زندگی ایرانی»

در روزهای پنجشنبه است که این درس‌ها و بحث‌ها را با شوق و ذوق و با عشق پیگیری می‌کنند. سپاسم از این جهت است که عزیزان مباحثه هفتگی مان اجازه دادند در خلال این درسها، جهان‌بینی حافظ را هم به متن بحث و بررسی‌ها و مولاناکاوی و مثنوی پژوهی اضافه کنم و از تلاقی دو دریای شریف، عشق را حاصل بدارم.

ختم سخن در این مقام، کلام اعجاز‌آمیز حافظ است که به شیوه خودش استقبال امید می‌رود و می‌گوید:

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

کریم فیضی

مرداد ماه ۱۳۹۴

مقدمه استاد دکتر دینانی

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی یکی از ستاره‌های درخشانی است که در سده هشتم هجری در شهر ادب‌پرور شیراز به ظهور رسید و به جهان ادب و عرفان هرچه بیشتر روشنایی بخشید. این عارف درد آشنا و ادیب توانا آنچنان زیبا و گزیده سخن گفت که طی چندین قرن در تلطیف ذوق و بالا بردن سطح آگاهی مردم اثری انکارناپذیر بر جای گذاشت. کمتر فارسی‌زبانی را می‌توان یافت که با دیوان غزلیات حافظ بیگانه باشد و چیزی درباره این شاعر بزرگ نداند. حماسه فردوسی و عرفان مولوی و همچنین اخلاق و فصاحت سعدی، در یک هماهنگی کامل و با یک زیبایی چشم‌گیر در غزلیات حافظ به ظهور رسیده است.

در دریای اندیشه‌های مولوی امواج خروشان عشق یکی پس از دیگری پیدا می‌شود و با چشم حقیقت‌بین به آسانی می‌توان به مشاهده آنها پرداخت. حافظ نیز در نخستین بیت از نخستین غزل دیوان خود به شرح ماجرای عشق پرداخته و می‌گوید: عشق اگر چه در آغاز آسان می‌نماید؛ ولی چه سختی‌ها و مشکل‌هایی را که با خود و در خود دارد و شخص عاشق را با آنها درگیر می‌سازد. مولوی معتقد است: عشق شعله‌ای است که چون بر می‌فروزد جز معشوق همه چیز را می‌سوزاند و به خاکستر تبدیل می‌کند.

غرض حافظ نیز از آنچه آن را مشکل عشق می‌خواند، همین است که عشق

جز معشوق چیز دیگری نمی‌شناسد و در راه رسیدن به معشوق از هر آنچه به تصور در می‌آید، می‌گذرد. ابدیت عشق در نظر این دو عارف بزرگ مسلّم شناخته می‌شود و جایی برای انکار آن باقی نمی‌ماند. سخن حافظ به صورت غزل مطرح شده و غزل او از زیباترین غزلیات زبان فارسی به شمار می‌آید، ولی در این غزلیات زیبا، روح حماسه نیز ساری است و خودنمایی می‌کند. حافظ به همان اندازه که در عرفان و شیدایی معنوی به مولوی نزدیک است، در حماسه و آشنایی با فرهنگ ایران باستان نیز به فردوسی نزدیک می‌شود.

مسئله نور یزدانی و غلبه آن بر ظلمت اهریمنی در اندیشه‌های حافظ به روشنی دیده می‌شود. او با صراحت و نهایت زیبایی می‌گوید:

از آن به دیر مغان عزیز می‌دارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

دل انسان کعبه باطنی و کلیسای درونی و دیر مغان است و حافظ با کعبه و کلیسا و دیر مغان بیگانه نیست. او از آتشی در دل خود خبر می‌دهد که هرگز خاموش نمی‌شود و آن آتش که هرگز خاموش نمی‌شود آتش عشق و معرفت است. زبان همیشه او از سرشاری دل سخن می‌گوید و آنجا که دل از سرشاری عشق و معرفت خالی باشد، سخن نیز یافه و تهی و بدون محتوا خواهد بود.

سخن زمینه‌ساز تلاقی و هماهنگی میان معرفت و تصویر و عقل با خیال است. به واسطه سخن است که عقل در خیال ظهور پیدا می‌کند و معرفت در شکل ظاهری متجلی می‌گردد. عالم خیال و جهان مثال نقش میانجی دارد و به واسطه همین میانجی‌گری است که راه عالم باطن به جهان ظاهر گشوده می‌شود و انسان می‌تواند از جهان ظاهری به عالم باطن دست پیدا کند. به هر صورت حافظ وقتی به آتش همیشه روشن در دل خودش اشاره می‌کند و به همین جهت در دیر مغان عزیز شناخته می‌شود، دو مسئله اساسی و بنیادی را مورد توجه قرار می‌دهد.

او از آتش همیشه روشن در دل خود، به دو خصلت روشنایی و فرا رفتن یا تعالی اشاره می‌کند. این دو خصلت از مهم‌ترین خصلت‌ها و خواص آتش شناخته می‌شوند. آتش همیشه به طرف بالا به پیش می‌رود و رو به پایین ندارد و البته در این بالا رفتن و تعالی جستن، همواره نور می‌دهد و پرتوافکنی می‌کند. حافظ از آتش دل

خود همین دو خصلت را می‌خواهد، زیرا او به خوبی می‌داند که اگر انسان فرا نرود و روشنائی نبخشد، منجمد و منحط می‌شود و از مرحله وجودی جماد نیز پست‌تر می‌گردد.

کسی که از دو خصلت فرا رفتن و روشنائی بخشیدن برخوردار باشد، دارای صفت فتوت و جوانمردی خواهد بود و البته در فتوت و جوانمردی است که حماسه به‌ظهور می‌رسد و شوالیه‌گری معنی پیدا می‌کند. در حماسه فردوسی، رستم به‌عنوان یک جوانمرد و قهرمان بزرگ با دشمنان کشور پیکار می‌کند و کمر آنها را به خاک می‌رساند ولی حافظ در غزلیات زیبا و حماسی خود با جهل و تعصب و فریب و ریاکاری می‌جنگد و طشت رسوایی ریاکاران را از بام به زمین می‌افکند. سختی جنگ و پیکار با جاهلان و ریاکاران به هیچ‌وجه کمتر از سختی و خطر جنگ با دشمن‌های دیگر نیست.

شمار لشکریان جهل و تعداد افراد ریاکار همواره فراوان بوده و زمان زندگی حافظ نیز از این‌گونه اشخاص خالی نبوده است. بنابراین کسی که روی حماسی بودن غزلیات حافظ انگشت می‌گذارد، از روی گزاف سخن نمی‌گوید. پیکار حافظ علیه ریاکاران و زهدفروشان بدون وقفه و بی‌امان است و هر لحظه دایره محاصره آنها را تنگ‌تر می‌کند. صحنه جنگی که حافظ در آن به پیکار پرداخته، بسیار وسیع و گسترده است و به یک زمان معین نیز محدود نمی‌گردد. تیغ زبان حافظ تیز و برنده است و زیبایی و غزلیات او این برندگی و کارایی را همواره تازه و نو نگاه می‌دارد. آنچه در بوستان و گلستان سعدی آمده، با همه تفاوت‌هایی که این دو اثر با یکدیگر دارند، در گلزار غزلیات حافظ جمع شده و با رنگ و بویی دیگر عالم را معطر کرده است.

سعدی در یکی از این دو کتاب بزرگ و برجسته روی امور واقعی موجود در جامعه انگشت می‌گذارد و آنها را نشان می‌دهد و در دیگری از باید‌ها و نبایدها سخن می‌گوید، اما حافظ هست‌ها را از باید و نباید جدا نمی‌کند و با یک صدا و دو زبان درباره آنها به بررسی می‌پردازد. به همان اندازه که سعدی نصیحت می‌کند و اندرز می‌دهد، حافظ نیز اندرزگونه سخن می‌گوید ولی نصیحت‌های حافظ مستقیم نیست و کلام او هم رندانه است و هم امواجی از نصیحت‌ها و اندرزها را آشکار می‌سازد. تردیدی نمی‌توان داشت که اندرز اگر مستقیم نباشد، اثر آن در شنونده آگاه

مضاعف خواهد بود. کسانی که کنایه را ابلغ از تصریح می‌دانند، به همین مسئله اشاره می‌کنند، زیرا آنها به خوبی می‌دانند که روان آدمی به همان اندازه که مصفاً و مستقیم است، از پیچ و خم‌های فراوان نیز برخوردار است. در جایی سخن مستقیم مؤثر است و در جایی دیگر کنایه و استعاره بیشتر منشأ اثر واقع می‌شود.

حافظ از جمله کسانی است که به پیچ و خم‌های روان انسان آگاهی دارد و انواع کنایه‌ها و استعاره‌ها را نیز می‌شناسد. سرّ اثرگذاری سخن حافظ در عارف و عامی به همین مسئله مربوط می‌گردد. سخن هنرمندانه وجوه مختلف و متعدد پیدا می‌کند و تفسیرهای گوناگون می‌پذیرد. شمار کسانی که به شرح غزلیات حافظ پرداخته‌اند، اندک نیست ولی در میان کسانی شارح این غزلیات شناخته می‌شوند، اتحاد و اتفاق نظر بسیار کم و ناچیز است.

در میان کسانی که حافظ را یک هرزه‌گرد و می‌خواره خیابانی می‌دانند و کسانی که او را یک عارف وارسته و سالک راه حق می‌شناسند، فاصله بسیار وجود دارد. شاید خود حافظ نیز ذائقه ملامتی‌گری داشته و کوشیده است شخصیت و هویت واقعی خودش را از اشخاصی که آنها را شایسته نمی‌دانسته است، پنهان سازد. هرچه در این باب گفته شود این مسئله مسلم است که غزلیات حافظ دریایی از معارف است و لطایف حکمی و فلسفی و عرفانی و کلامی در آن کم نیست. او نه تنها در هر یک از غزل‌های خود به طرح یک مسئله مهم انسانی و عرفانی پرداخته، بلکه حتی در هر بیت از یک غزل نیز به راه‌حل یک مسئله اساسی اشاره کرده است. هیچ مسئله‌ای در عالم از مسئله ایمان و عقیده برتر و بنیادی‌تر نیست، زیرا ایمان و عقیده با همه هویت و زندگی انسان از ازل تا ابد درآمیخته و راه و رسم او را معین و مشخص می‌سازد. حافظ در یک بیت به این مسئله اشاره کرده و می‌گوید:

چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم

که دل به دست کمان ابرویی است کافرکیش

در این بیت به چند مسئله اشاره شده که هر یک از آنها از اهمیت بسیار برخوردار است. مسئله نخست این است که ایمان به دل وابسته است و دل انسان سرّ سویدای او به شمار می‌آید. مسئله دوم این است که دل به حکم اینکه قلب خوانده می‌شود همواره برای دگرگون شدن آمادگی دارد. این دگرگونی‌ها در دست لطف و

قهر خداوند است و لطف و قهر خداوند تبارک و تعالی به هیچ وجه به چیز دیگری وابسته نیست.

در این صورت کسی که به حقیقت لطف و قهر خداوند تبارک و تعالی آگاهی ندارد، چگونه می تواند از یقین و اطمینان کامل به نجات و رستگاری خود برخوردار باشد؟ در اینجا است که حافظ مانند درخت بید بر سر ایمان خویش می لرزد و حالت خود را به زیبایی در یک بیت بیان می کند. او در همین غزل به یک مسئله مهم دیگری اشاره می کند و می گوید:

خیال حوصله بحر می پزد هیهات چه هاست در سر این قطره محال اندیش
در این بیت حافظ به زبان حال یک قطره آب اشاره می کند که به اقیانوس می اندیشد و در صدد آن برآمده است که دریا گردد. البته معلوم است که قطره دریا نیست و دریا پنداشتن یک قطره یک اندیشه محال به شمار می آید. با این همه قطره به حکم اینکه آب است و آب هر چه باشد با آب دریا از یک سنخ شناخته می شود، قطره با این اندیشه بیگانه نیست و این آرزو را در سر می پروراند، قطره و آرزوی رسیدن به دریا همان چیزی است که در انسان نیز محقق دارد و حافظ با آگاهی از این واقعیت در جای دیگر به زیبایی می گوید:

مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تا روز

سخن با ماه می گویم پری در خواب می بینم

همین مضمون در بیت دیگر از غزل دیگر آمده است، آنجا که گوید:

هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال با که گویم که در این پرده چها می بینم
نمونه های فراوان دیگری به همین مضمون در اشعار حافظ وجود دارد که ما در اینجا از ذکر آنها صرف نظر می کنیم. همین اندازه یادآور می شویم که آرزو و انتظار از خصلت های ذاتی بشر است و بدون آرزو و انتظار، زندگی انسانی مختل خواهد شد. البته هر اندازه آرزو و انتظار بیشتر باشد، تلاش و کوشش بشری نیز بیشتر خواهد بود. آرزو و انتظار اساس پیدایش تلاش و کوشش است و در اثر کوشش است که انسان می تواند به آنچه می خواهد، دست یابد و تعالی و رفعت پیدا کند. انسان نسبت به آنچه انجام می دهد و نتیجه کار او به شمار می آید، مالکیت حقیقی دارد ولی نسبت به آنچه غیر از این شناخته می شود، تنها می تواند یک مالک اعتباری بوده باشد.

حافظ به عالم اعتبار چندان اعتنایی ندارد و بیش از هر چیز دیگر به امور واقعی و حقیقی توجه می‌کند. به همین جهت است که او ضمن اینکه همواره از آرزو و انتظار سخن می‌گوید، روی کوشش و تلاش نیز تکیه می‌کند و می‌گوید:

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم به ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم
در مصرع اول این بیت به کلمه «خیز» که به معنی برخاستن است و در مصرع دوم به کلمه «نشینیم» که از نشستن اشتقاق یافته است، اشاره شده است و البته در نشستن، آرزو و انتظار معنی پیدا می‌کند و در برخاستن، تلاش و کوشش تحقق می‌پذیرد. زندگی نیز جز آرزو و تلاش یا انتظار و کوشش چیز دیگری نیست. جمع و هماهنگی میان آرزو و کوشش یا انتظار و تلاش در بیت دیگری از همین غزل به زیبایی مطرح گشته و گفته شده است:

چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد

ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم

حافظ در این بیت، غم را در شادی و شادی را در غم می‌بیند و نشان می‌دهد که در این جهان شادی مطلق نیست چنانکه غم و اندوه مطلق نیز وجود ندارد. کمتر کسانی را می‌بینیم که به این زیبایی و دل‌انگیزی درباره مسئله مهم دیالکتیک و تضادی که در این جهان ساری و جاری است، به این زیبایی سخن گفته باشند. عبور شادی از درون غم و گذار غم از درون شادی علاوه بر اینکه از خصلت‌های جهان مادی و عنصری شناخته می‌شود، از ویژگی‌های هستی بشر نیز به‌شمار می‌آید. انسان در طول مدت زندگی خود بدون قبض و بسط نیست و قبض و بسط همان چیزی است که هم‌پراز غم و شادی شناخته می‌شود.

حافظ با طرح مسئله انتظار و تلاش و درهم آمیختگی غم و شادی، بیش از هر چیز دیگر به آینده نظر دارد، ولی این عارف شاعر به هیچ وجه از گذشته نیز غافل نیست. او گذشته را تجربه کرده و هنگامی که از گذشته سخن می‌گوید، فقط گزارش نمی‌دهد بلکه آنچه در واقع آن را زیسته است، همان را بیان می‌کند.

در میان گزارش کردن و بیان زیستن تفاوت بسیار وجود دارد. مدت عمر حافظ در این جهان چندان دراز نبوده است، ولی او آنچنان سخن می‌گوید که تو گویی همه تاریخ را زیسته است و تاریخ زیسته را در قالب غزل‌های زیبا ظاهر می‌سازد. حافظ به

آنچه در گذشتِ زمان برای او پیش آمده است، آگاهی دارد و به خوبی می‌داند که با مردم زهدفروش و ریاکار همراه و همفکر نبوده است. به همین جهت می‌گوید:

عمری است تا به راه غمت رو نهاده‌ایم روی و ریای خلق به یک سو نهاده‌ایم
حافظ در این بیت نشان می‌دهد که در همه مدت عمر خود از ریاکاران پرهیز کرده و از زهدفروشان دوری جسته است. و البته پیمودن این راه آسان نبوده و آن را روی آوردن به راه غم دانسته است. همانگونه که یادآور شدیم حافظ از گذشته گزارش نمی‌دهد بلکه گذشته را زیسته است و زیستن را توضیح می‌دهد. او وقتی زندگی زیسته خود را بیان می‌کند نه تنها همه تاریخ در آن انعکاس پیدا می‌کند، بلکه آن کسی که غزل او را می‌خواند، خود را مضمون آن غزل می‌یابد.

به عبارت دیگر می‌توان گفت: انسان در اثر آشنایی با غزلیات حافظ بیش از آنکه شخص او را بشناسد، خودش را در آینه آن غزلیات می‌بیند. حافظ مورخ نیست و درباره وقایع و حوادث تاریخ سخن نمی‌گوید، ولی اشعار عاشقانه و غزل‌های عارفانه او آینه‌ای است که فرهنگ ژرف و تمدن کهن مردم نجیب و مهربان سرزمین ایران در آن دیده می‌شود. حافظ با قرآن کریم مأنوس بوده و مضمون برخی از آیات الهی در سخن‌های او قابل درک و دریافت است ولی این عارف شاعر با همه سنت‌ها و رسوم و آیین‌های ایران باستان تا سپیده دم تاریخ نیز آشنایی داشته و آنها را می‌شناخته است. او در فرهنگ سرزمین بزرگ ایران از جهت زمان نیز تا آیین مهر پیش رفته و در برخی از ابیات خود به آن اشاره کرده است. دلیل این ادعا را می‌توان در این بیت مورد بررسی قرار داد:

بر دلم گرد ستم‌هاست خدایا مپسند که مکدر شود آئینه مهر آیینم
به نظر می‌رسد که حافظ با به کار بردن کلمه مهر آیین، در شعر خود به آیین مهر در فرهنگ ایران اشاره کرده و از ستم‌های تاریخ نیز سخن به میان آورده است. این عارف بزرگ همواره به زبان شعر و در قالب غزل سخن می‌گوید و البته آنچه به این زبان گفته می‌شود جنبه کنایی دارد و در نهایت اختصار مطرح می‌گردد. او خود به این مسئله تصریح کرده و در یک بیت چنین می‌گوید:

تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم
پیام حافظ در این بیت برای مردم هوشمند و دانا این است که اشاره‌های کوتاه

و مجمل او جدی گرفته شود، زیرا جایی برای تفصیل نیست و راه تکرار نیز بسته شده است. با دریافت این پیام می‌توان جمله‌های کوتاه او را جدی گرفت و درباره اشاره‌های مختصر و مجمل او به بررسی پرداخت.

حافظ به حکم اینکه خود مظهر فرهنگ ایران است پارسی را پاس می‌دارد و می‌گوید:

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت رندان پارسا را
در این بیت به این مسئله نیز اشاره می‌شود که اگر زبان پارسی نبود، عمر ایران پایان می‌پذیرفت و فرهنگ آن ویران می‌گشت ولی خوبان پارسی سخن به حیات فرهنگی این سرزمین حیات بخشیدند و رندان جهان نیز از آن بشارت گرفتند و خرسند شدند. او در خلال سخن‌های خود به‌طور مکرر از مغ و مغیبه سخن می‌گوید و با به‌کار گرفتن این واژه‌ها، علاقه و محبت خود را نسبت به سرزمین و فرهنگ ایران ابراز می‌دارد. حافظ به‌خوبی می‌داند که در تاریخ پرماجرای جهان، کشورهایی که زبان خود را از دست دادند فرهنگ خودشان را نیز فراموش کردند و با بیگانگی در هویت روبرو گشتند. با توجه به همین مسئله است که این عارف و شاعر بزرگ می‌گوید:

گر چنین جلوه کند مغیبه باده‌فروش خاک‌روب در میخانه کنم مژگان را
حافظ به‌خاطر مغیبه‌ای که باده معرفت و آگاهی به او می‌دهد، مژگان چشم خود را خاک‌روب درگاه میخانه می‌کند و این سخن میزان علاقه و محبت او را به سرزمین معرفت‌پرور ایران نشان می‌دهد. در اینجا باید یادآور شوم که وقتی از میزان علاقه حافظ به زبان فارسی و سرزمین ایران سخن گفته می‌شود، نباید چنین پنداشته شود که او یک شخص متعصب و قوم‌گرای افراطی بوده و ما نیز از این راه و روش حمایت می‌کنیم! زیرا علاقه به فرهنگ و اشتیاق به معرفت و آگاهی غیر از آن چیز است که قوم‌گرایی و تعصب نژادی خوانده می‌شود.

حافظ به‌هیچ‌وجه نژادپرست و قوم‌گرا نیست بلکه او جنگ هفتاد و دو ملت و خصومت‌های نژادی را نتیجه جهل و نادانی می‌داند و معتقد است: کسانی [که] راه حقیقت نمی‌پویند به افسانه‌پرستی روی می‌آورند. او اساس عالم را محبت و زیربنای جهان را معرفت می‌داند و با صراحت می‌گوید:

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
حافظ در این بیت نه تنها به وحدت آگاهی و یگانگی معرفت و بشردوستی
در این جهان اشاره کرده، بلکه این خصلت انسانی را ازلی نیز دانسته است و البته آنچه
ازلی بوده باشد، ابدی نیز خواهد بود. حافظ آنچنان به معنویت جاودان دل بسته و
مست معشوق ازلی است که به امور سست و فرومایه این جهان وابستگی ندارد. او
موضع خود را در این باب روشن ساخته و با صراحت تمام می‌گوید:

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود

رخ تو در نظرم این چنین خوشش آراست
کسی که بدون توجه به معشوق ازلی به همه جهان و امور مربوط به آن التفات
ندارد، نمی‌تواند نژادپرستی و قوم‌گرایی تعصب‌آمیز داشته باشد. چگونه می‌توان از
حافظ به عنوان یک شخص نژادپرست سخن گفت، در حالی که او به مرحله‌ای از
معرفت رسیده است که با بیان رسا می‌گوید:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه هست
در اینجا حافظ همه جهان را مرده دانسته و با تکبیر بر جنازه آن نماز میت
خوانده است. یک چنین شخصی نمی‌تواند قوم‌گرا و نژادپرست بوده باشد. حافظ
وقتی از فرهنگ سرزمین ایران و عهد باستان سخن می‌گوید، به راستی و صداقتی که
در آن عصر وجود داشته، دل بسته است و صداقت را اساس رستگاری می‌شناسد. او به
همین مسئله اشاره کرده است، آنجا که به‌طور صریح و آشکار می‌گوید:

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه‌روی گشت روز نخست
او در این بیت ضمن اینکه به اهمیت صدق و راستی اشاره می‌کند از نور و
ظلمت یا خورشید و تاریکی نیز سخن به میان می‌آورد و به‌خوبی می‌داند که نور
بر ظلمت غالب خواهد شد، اگرچه همه تاریکی‌ها و بدی‌هایی که در جهان دیده
می‌شود، از آثار و پیامدهای دروغ و کجی شناخته می‌شود. جنگ میان نور و ظلمت
و نزاع میان خوبی و بدی از خصلت‌های بارز این جهان به‌شمار می‌آید ولی با امید
به پیروزی نور بر ظلمت، می‌توان به زندگی ادامه داد. حافظ باز هم از پیر مغان سخن

می‌گوید و منظور او از این کلمه، کسی است که مظهر صداقت و پاکی شناخته می‌شود. او در این باب چنین می‌گوید:

از آستان پیر مغان سر چرا کشیم

دولت در آن سرا و گشایش در آن در است

حافظ در مصرع دوم این بیت از دو واژه «دولت» و «گشایش» سخن گفته و معنی این دو واژه را در آستانه پیر مغان می‌جوید. در نظر او دولت نتیجه گشایش است و گشایش افقی است که عالم معنی در آن دیده می‌شود. بنابراین، مادام که انسان به عالم معنی نرسد و افق آگاهی به روی او گشوده نباشد، به دولت جاوید دست پیدا نمی‌کند.

تردیدی نمی‌توان داشت که گشایش یا گشوده بودن افق، تنها در جایی معنی پیدا می‌کند که عقل و خرد حاکم باشند و استدلال منطقی متروک و مهجور نماند، اما حافظ در جایی از گشایش افق آگاهی سخن می‌گوید و در جای دیگر، از عقل و استدلال انتقاد می‌کند، او با صراحت به متقدم بودن عشق بر عقل اشاره کرده و می‌گوید:

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی

ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

درست است که در این بیت تقدم عشق بر عقل مسلم گرفته شده است، ولی از مجموع موضع گیری‌های حافظ در این باب چنین بر می‌آید که او از عشق بدون عقل و خرد سخن نمی‌گوید، زیرا عشق اگر از عقل و خرد برکنار باشد، در حد یک غریزه فرو کاسته می‌شود. مخالفت با عقل جز با کمک گرفتن از عقل و استدلال امکان‌پذیر نیست و چیزی که عقل نیست، نمی‌تواند در مقابل عقل ایستادگی کند و سخن معقول و منطقی بگوید و البته با استبداد و زور نیز نمی‌توان به جنگ و ستیز با عقل پرداخت. در نظر حافظ عقل از عشق جدا نیست، چنانکه عشق نیز بدون عقل ارزش و اعتباری ندارد.

او اگر گاهی از عقل انتقاد می‌کند، به چیزی اشاره دارد که عقل دنیوی و سودانگار و مبتلا به شهوت خوانده می‌شود، اما عقلی که آزاد و منزّه است، هرگز از نوعی عشق و محبت برکنار نیست و البته این عقل همانند عشق از مواهب الهی

شناخته می‌شود. حافظ به همین مسئله اشاره کرده است، آنجا که می‌گوید:

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند

ما دل به عشوه که دهیم اختیار چیست

منظور از مستوری و مستی همان چیزی است که عقل و عشق شناخته می‌شوند و این دو خصلت برجسته و بزرگ انسانی از یک قبیله بوده و از یک جایگاه سرچشمه می‌گیرند. عشق از همانجایی ناشی می‌شود که منشأ پیدایش عقل نیز به شمار می‌آید. حافظ به این مسئله نیز اشاره کرده و می‌گوید:

لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد

که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است

عشق از خط و خال و لب به ظهور و بروز نمی‌رسد بلکه منشأ پیدایش آن لطیفه‌ای غیبی است که در ورای جهان محسوس جای دارد و ماورای جهان محسوس و مادی همانجایی است که عالم معقول و آگاهی شناخته می‌شود.

عالم عقل بالاترین عالم است و عقل نخستین صادر از مبدأ و غیب مرکز هستی به شمار می‌آید چیزی از عقل کل به خداوند تبارک و تعالی نزدیک‌تر نیست و عشق حقیقی نیز با همین عقل همراه است. اینکه گاهی دیده می‌شود عشق برتر از عقل می‌نشیند و اشخاص نیز به برتر بودن آن اعتراف می‌کنند، به واسطه این است که عشق جسورتر است و بدون توجه به خطرهایی که در کمین بوده و رعب و وحشت ایجاد می‌کند، به طی طریق ادامه می‌دهد، در حالی که عقل به همه جهات و جوانب می‌اندیشد و توجه به خطرهای کار را سخت و دشوار می‌سازد. البته معلوم است که وقتی انسان چشم خود را به روی خطرهای می‌بندد، پیمودن راه آسان‌تر می‌گردد و این بستن چشم، از کارهای عشق شناخته می‌شود.

حافظ به این مسئله دقیق توجه داشته و از روی آن پرده برداشته است. سخن

او در این باب چنین است:

اگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر چگونه کشتی از این ورطه بلا ببرد

تردید نیست که آنچه کشتی را هدایت می‌کند و راه‌های خطر را از راه‌های بی‌خطر باز می‌شناسد، عقل است ولی گاهی ممکن است کشتی در یک طوفان سهمناک فرو رود و کار تدبیر با مشکل روبرو شود. در این گونه موارد است که عقل

تنها با مستی می‌تواند با خطر طوفان روبرو گردد و دست و پنجه نرم کند. مستی عقل به معنی این است که با عشق به پیش رود و خطرهای را پشت سرگذارد. کسانی که به عشق پناه می‌برند و آن را برتر و بالاتر از عقل می‌نشانند، بیشتر به همین مسئله توجه دارند و حافظ نیز در شعر خود به آن اشاره کرده است.

عقل در طوفان‌های سهمناک با مشکل روبرو می‌شود و بدون پناهنده شدن به عشق یا ایمان، مضطرب و درمانده می‌شود. حافظ به درستی به این مسئله توجه داشته و باز هم درباره آن سخن گفته است. شعر او چنین است:

اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد

کلمه «باده» در اینجا همان چیزی است که منشأ پیدایش مستی می‌شود و منظور حافظ این است که اگر مستی یا عشق موجب زدوده شدن غم از دل نگردد، حوادث سهمناک جهان بنیاد زندگی ما را دگرگون می‌کند. بنابراین شعرا یا عرفایی که گاهی از عشق و دگربار از مستی سخن می‌گویند، کسانی هستند که کار عقل و اندیشیدن را سخت و دشوار می‌دانند و برای اینکه بتوانند از مشکل اندیشیدن رها و آزاد شوند، به عشق پناه می‌برند و گاهی هم از مستی سخن به میان می‌آورند.

اما آنچه در اینجا به عنوان یک پرسش پیش می‌آید و بدون پاسخ باقی می‌ماند، این است که آیا آنچه عشق شناخته می‌شود، یا آنچه مستی به‌شمار می‌آید، به سختی‌ها و دشواری‌هایی که عقل با آنها روبرو می‌شود، خاتمه می‌دهد و راه‌حل نشان می‌دهد یا اینکه با خارج شدن از فضای عقل و اندیشه، فقط صورت مسئله پاک می‌گردد؟ آنجا که یک شخص با سختی‌ها و دشواری‌های عقل و اندیشیدن روبرو می‌شود، اگر عاشق شود و یا مستی پیدا کند، مسائل مربوط به عقل و اندیشه به راه‌حل خود نرسیده است، بلکه فقط انسان از یک حالت به حالت دیگر درآمده و البته با دگرگون شدن حالت، فقط صورت مسئله پاک شده است.

البته می‌توان در مورد این مسئله به بررسی پرداخت که آیا کدام‌یک از این سه حالت اصالت دارد و از ذات و گوهر انسان ناشی می‌شود. حافظ به گونه‌ای دیگر نیز به این مسئله نگاه کرده و در آن نگاه نمی‌تواند بپذیرد که با عاشق شدن سختی‌ها و دشواری‌ها پایان می‌پذیرند و کار انسان آسان می‌شود. در نگاه دیگر او سختی‌ها بیشتر می‌شود، چنانکه می‌گوید:

دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد
چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار

طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد
در این ابیات می بینیم که سختی ها و دشواری های غم عشق به مراتب بیشتر از سختی ها و دشواری هایی است که شخص عاقل در مورد حل مسائل زندگی و هستی با آنها روبرو می گردد. بنابراین، می توان ادعا کرد که اگر در تلاش ها و کوشش های عقلی و اندیشیدن به مسائل هستی مشکل وجود دارد، عاشق شدن و مبتلا گشتن به غم فراق از معشوق نیز سختی ها و دشواری های فراوان به دنبال دارد و به این ترتیب انسان نمی تواند از آنچه سختی و دشواری خوانده می شود، به طور کلی برکنار باشد. حافظ از یکسو به غم فراق از معشوق اشاره می کند و از سختی اندیشیدن و تعقل سخن می گوید و از سوی دیگر می گوید:

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد

به می بفروش دلق ما، کزین بهتر نمی ارزد
پیام حافظ در این بیت محکم و متین است و جهان با همه جلوه و شکوهی که دارد، از آن ارزش و اعتبار برخوردار نیست که یک لحظه برای آن در غم و غصه به سر بریم ولی این عارف شاعر دوباره در جای دیگر می گوید:

من که از آتش دل چون خم می در جوشم

مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم
از مجموع آنچه تاکنون در اینجا ذکر شد می توان دریافت که غم خوردن یک امر مطلوب و پسندیده ای نیست ولی از سوی دیگر گریختن از هرگونه غم نیز کار آسانی نخواهد بود. بنابراین، بهتر است به پیام اول حافظ گوش بسپاریم و ارزش جهان را حتی با یک لحظه در غم به سر بردن برابر نشماریم و با همین تصمیم و اراده بحث خود را نیز در این باب پایان دهیم.

در پایان این مقال باید یادآور شوم که اگر جناب آقای فیضی نمی آمدند و